



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۸

آن ز سر می یابد آن داد، این ز دم

قوم دیگر پا و سر کردند گم

آن یکی، عطایای الهی را با فضاگشایی از سر، یعنی از خداوند دریافت می کند، ولی این یکی که همانیدگی ها را می پرستد، عطایای الهی را از طریق دم، من ذهنی می گیرد، یعنی درد او را از خواب ذهن بیدار می کند. اما گروهی دیگر، آن چنان در کار تسلیم، سجده کردن، فضاگشایی و یکی شدن با خدا پیش رفته اند که پا و سر خود، من ذهنی را گم کرده اند یعنی به مقام شکر و بی خویشی و نمی دانم، رسیده اند و زندگی با خردش، آن ها را هدایت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۹

چون که گم شد جمله، جمله یافتند

از کم آمد، سوی کل بشتافتند

وقتی که همه همانیدگی ها و وجود توهمی من ذهنی به کلی گم و محو شد، حقیقت همه چیز را به دست آوردند. اینان از طریق فنا، کم آمدن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی خود، به سوی کل، خداوند شتافتند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲

بر لب جو بود دیواری بلند

بر سر دیوار، تشنه ی دردمند

بر لب جویبار زندگی، از همان ابتدا، برای همه انسان ها دیوار بلند منبت بوده و بر سر آن دیوار، تشنه ای پر از درد نشسته بود. یعنی همه ما دردمند هستیم که باید به آب حیات برسیم ولی دیوار منبتی درست کرده و روی آن نشسته ایم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۳

مانعش از آب، آن دیوار بود

از پیِ آب، او چو ماهی زار بود

آن دیوارِ بلندِ منیت، مانع شده بود که انسان تشنه به آب حیات برسد، در حالی که در ذهن و همانیدگی‌ها دلِ او مانند ماهی که از آب جدا شده باشد، در هوایِ آبِ حیات زار بود و در حال مرگ، دست‌وپا می‌زد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴

ناگهان انداخت او خشتی در آب

بانگِ آب آمد به گوشش چون خطاب

آن انسانِ من‌ذهنی تشنه، ناگهان خشتی از همانیدگی‌ها را کند و در میانِ آب حیات انداخت. صدای آب به گوشِ دلش یعنی به آن فضایِ گشوده‌شده، مانند ندایی از سویِ زندگی آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۵

چون خطابِ یار شیرین لذیذ

مست کرد آن بانگِ آبش چون نبیذ

*نبیذ: شرابی که از خرما و کشمش سازند.

آن صدای آب حیات که از آسمان درون می‌آمد، مانند پیغامِ یارِ شیرین، لذت‌بخش بود به‌طوری که مانند شراب، من‌ذهنی او را بی‌آثر و مست به زندگی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۶



از صفای بانگِ آب، آن مُمتَحَن

گشت خشت انداز از آن جا، خشت گن

از خلوص و نابی صدای آب، یعنی مرکز خالی شده از همانیدگی، آن من ذهنی تشنه و رنج کشیده، خشت های دیوار، همانیدگی ها را می کند و در آب حیات می انداخت و از جای خالی آن، صفا، مرکز عدم، فضای گشوده شده و شادی بی سبب در درونش پیدا شده و از درون به او پیغام می داد. [وقتی که یک همانیدگی را از خودمان جدا می کنیم، مثلاً کسی را می بخشیم، یک مستی، آزادی و شادی بی سبب از درون ما ساطع می شود].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۷

آب می زد بانگ، یعنی: هَی تو را

فایده چه زین زدن خشتی مرا؟

آب، زندگی، مرکز عدم بانگ می زد که: ای تشنه کام، از این خشت کندن ها، انداختن همانیدگی ها و شنیدن صدای آب چه سودی به تو می رسد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۸

تشنه گفت: آبا، مرا دو فایده ست

من ازین صنعت ندارم هیچ دست

انسان تشنه گفت: ای آب، من از این کار کندن و انداختن همانیدگی ها در آب حیات، دو فایده می برم و هرگز دست از این کار برنمی دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹

فایده ی اوّل سماعِ بانگِ آب



کو بُود مَر تشنگان را چون رباب

اولین فایده، شنیدن صدای آب حیات است؛ زیرا شنیدن صدای آب، برای تشنگان، مانند شنیدن صدای دلنشین و خوشایند ساز موسیقی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۰

بانگِ او چون بانگِ اسرافیل شد

مُرده را زینِ زندگی تحویل شد

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، کندن یک همانیدگی، انداختن آن درون آب حیات و شنیدن صدا یا پیغامی که از طرف زندگی می‌آید مانند شیپور اسرافیل است که مردگان، من‌های ذهنی را زنده می‌کند، یعنی انسان با انداختن همانیدگی‌ها از مردگی ذهن به زندگی زنده، خدا، تبدیل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۱

یا چو بانگِ رعدِ ایامِ بهار

باغ می‌یابد ازو چندین نگار

یا شبیه صدای رعد و بارش باران در فصل بهار است که باغ و بوستان، این همه نقش و نگار را از او می‌یابند و زیبا می‌شوند. به عبارتی، هر همانیدگی را که کنده و در آب زندگی می‌اندازیم و رها می‌کنیم از طرف زندگی، از آن فضای گشوده‌شده، برای ما پیغامی می‌آید و زندگی درون و بیرون ما را آبادان و زیبا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۲

یا چو بر درویش، ایامِ زکات

یا چو بر محبوس، پیغامِ نجات



یا مانند فرا رسیدن وقت پرداخت زکات است که برای درویش بینوا که محتاج نان شب است نویدِ نجات یافتن از گرسنگی را می‌دهد و یا مانند پیغام و حکم آزادی برای یک زندانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳

چون دَمِ رحمان بُود کَانَ از یَمَن

می‌رسد سویِ مُحَمَّد بی دَهَن

برای تشنه، صدای آب، همچون دَمِ الهی است که از جانبِ یمن، بی‌واسطهٔ دهان، به‌سوی حضرت محمد می‌رسید. به عبارتی، همین‌طور که حضرت رسول، پیغام معنوی را از اویسِ قَرَنی می‌شنید، ما هم در درون صدای زندگی را می‌شنویم که از ذهن آزاد شده و زندگی درونی و بیرونی ما بهتر می‌شود.

حدیث

«إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَانِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ»

«من نفسِ خدایِ رحمان را از جانبِ یمن می‌شنوم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۴

یا چو بویِ احمدِ مُرْسَلِ بُود

کَانَ به عاصی در شفاعت می‌رسد

یا این‌که آن صدای آب، همانند بویِ رحمت، ارتعاشِ زندهٔ زندگیِ حضرت رسول است که با ارتعاشِ زندهٔ خود به زندگی، سبب شفاعت گناهکاران، من‌های ذهنی و تبدیل آن‌ها به زندگی می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۵



یا چو بوی یوسفِ خوبِ لطیف

می‌زند بر جانِ یعقوبِ نحیف

یا همچون بوی یوسفِ نازنین و زیباست که به جان و روحِ یعقوبِ زار و نزار می‌رسد. یعنی ارتعاش زنده‌ی زندگی، بدون حرف زدن از راه دور، از انسانی که بوی خدا را می‌دهد به انسانی دیگر می‌رسد و سبب شفاعت و ارتعاش او به زندگی می‌شود.

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۴

«وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ»

«چون کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: اگر مرا دیوانه نخوانید بوی یوسف می‌شنوم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶

فایده‌ی دیگر، که هر خشتی کزین

برگنم، آیم سویِ ماءِ معین

فایده‌ی دیگرش این است که هر خشت همانندگی که از دیوارِ مَیّتِ برمی‌گنم، دیوارِ کوتاه‌تر شده و به آبِ صاف و گوارا، آبِ حیات، نزدیک‌تر می‌شوم.

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۳۰

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»

«بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آبِ روان خواهد داد؟»



با نگه داشتن دیوار منیت و همانیدگی‌ها، نمی‌شود به آب روان رسید، بلکه این خود زندگی است که با کندن خشتِ همانیدگی‌ها، ما را به آب حیات می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۷

کز کمی خشت، دیوار بلند

پست‌تر گردد به هر دفعه که کند

زیرا هر دفعه که با فضاگشایی خشت همانیدگی‌ها از دیوار منیت کنده شود، ارتفاع دیوار کمتر و کوتاه‌تر شده و صدای آب حیات، شنیدن پیغام زندگی، نزدیک‌تر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸

پستی دیوار قُربی می‌شود

فصل او درمانِ وصلی می‌بود

کوتاه شدن دیوار منیت و انداختن خشتِ همانیدگی‌ها، راهی به سوی قرب و نزدیکی به خداوند می‌شود و فصل او یعنی جدا شدن از همانیدگی‌ها، درمان وصل به زندگی می‌شود و درد ما که جدایی از زندگی ست را درمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشتِ لُزب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

«کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود موجبِ قربِ بنده به حق می‌شود.»

*لُزب: چسبنده.



سجده کردن یعنی فضاگشایی کامل در اطراف اتفاق این لحظه و مقاومت صفر، همانندِ کندن این خشت‌های چسبنده، همانیدگی‌ها است که سبب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن، یعنی تسلیم شده، فضای درون را باز کن و به خدا نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰

تا که این دیوارِ عالی‌گردن است

مانع این سرِ فرود آوردن است

تا وقتی که این دیوارِ منیت، دیوارِ همانیدگی‌ها گردنشِ عالی، یعنی بلند و افراشته است، این بلندی مانعِ فضاگشایی، سجده کردن، تسلیم و سرِ فرود آوردن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۱

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات

تا نیابیم زین تنِ خاکی نجات

تا از این جسمِ خاکی، یعنی من‌ذهنی با فضاگشایی و درد هشیارانه نجات پیدا نکنم نمی‌توانم بر آبِ حیات، سجده کرده و برکات زندگی یعنی؛ خرد، قدرت، حس امنیت و شادی بی‌سبب را دریافت کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۲

بر سرِ دیوارِ هر کو تشنه‌تر

زودتر بر می‌کند خشت و مدَر

*مَدَر: کلوخ؛ گل سخت.



هر کسی که بر سر دیوار منیت، از انرژی و شادی که از همانیدگی‌ها می‌گیرد، خسته شده و حقیقتاً، تشنه آب حیات، زندگی باشد، خشت و کلوخ، یعنی همانیدگی‌های سخت را زودتر می‌کند و آزاد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۳

هر که عاشق تر بود بر بانگ آب

او کلوخ زفت تر کند از حجاب

هر کسی که بر صدای آب، همان پیغام ایزدی که از فضای گشوده شده در اطراف اتفاق این لحظه می‌آید، عاشق تر باشد؛ او کلوخ، همانیدگی‌های بزرگتر را زودتر از این حجاب و دیوار منیت می‌کند و به درون آب حیات می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۴

او ز بانگ آب، پرمی تا عنق

نشود بیگانه جز بانگ بلق

*عُنُق: گردن.

*بَلَق: آواز آب هنگامی که سنگ در آن می‌اندازند.

آن کسی که همانیدگی‌ها را می‌کند و در آب زندگی می‌اندازد، از بانگ آب، از شرابی که از فضای گشوده شده می‌آید، بسیار مست می‌شود، اما بیگانه، من ذهنی که همانیدگی‌ها را نگه می‌دارد، جز صدای خشت که به آب می‌خورد، یعنی صدای ذهن، چیزی نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۵

ای خُنک آن را که او ایام پیش



مُغْتَنَم دارد، گزارَد وامِ خویش

خوشا به حال آن کسی که او ایامِ پیش یعنی زمانِ جوانی و تازگی را غنیمت بداند و این وام و بدهی خود -همانیدگی‌ها را به زندگی بپردازد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۶

اندر آن ایامِ کشِ قدرت بُود

صَحّت و زورِ دل و قوّت بُود

در آن ایامِ جوانی که حجابِ همانیدگی‌ها ضخیم نشده و چهار بُعدِ انسان قدرتمند بوده، دارای سلامتی، نیرو و قدرت فضاگشایی است و دلش، نیرو و انرژی زندگی را جذب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۷

و آن جوانی هم‌چو باغِ سبز و تر

می‌رساند بی دریغی بار و بر

و اگر انسان، در جوانی با تسلیم و فضاگشایی هرچه سریع‌تر همانیدگی‌ها را کنده و به آب حیات بیندازد، زندگی درون و بیرونش سبز و آبادان شده و شادی بی‌سبب، خرد زندگی و حس امنیت به زندگی‌اش می‌آید و بی‌دریغ، فکرهایش، باردار شده، میوه می‌دهد و هیجانانگیزی مثل ترس، رنجش و حسادت تبدیل به عشق، لطافت و شادی زندگی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۸

چشمه‌هایِ قوّت و شهوت، روان

سبز می‌گردد زمینِ تنِ بدان



در وجود جوان، چشمه‌های قوتِ معنوی و شهوت چسبیدن و جدا شدن از همانیدگی‌ها و درد هشیارانه کشیدن، روان است و زمینِ تن، یعنی چهار بُعدش به سبب آن چشمه‌ها سبز و آباد می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۹

خانه‌ای معمور و سقفش بس بلند

معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

*تخلیط: در این جا یعنی خرابی و تباهی.

*بند: ستون، تیر.

ایامِ جوانی در مَثَل، مانند خانه‌ای است که سقف آن بسیار بلند و افراشته است و پایه‌های آن، یعنی چهار بعد -جسم، فکر، هیجان و جان حیوانی او با هم هماهنگ است و هیچ‌گونه خرابی و رخنه‌ای در آن پدید نیامده و هیچ‌گونه ستونی به آن نزده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۰

پیش از آن گایامِ پیری در رسد

گردنت بندد به حبلِ منْ مَسَد

پیش از آن که زمانِ پیری فرا رسد و پیری، گردنت را با طنابِ همانیدگی‌ها و دردهای من‌ذهنی، محکم ببندد، باید فرصت جوانی را غنیمت شمرده و خشتِ همانیدگی‌ها را از دیوارِ منیتِ کنده و در آبِ زندگی بیندازی.

قرآن کریم، سوره لَهَب (۱۱۱)، آیه ۵

«فِي جِدِّهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»



«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما [طناب همانیدگی‌ها و دردهای من ذهنی] دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۱

خاکِ شوره گردد و ریزان و سُست

هرگز از شوره، نباتِ خوش نرُست

بدنِ پیر که پر از درد و همانیدگی است مانند خاکِ شوره می‌ریزد و سست می‌شود، هرگز، از شوره‌زار درد و همانیدگی‌ها، گیاهِ خوب نمی‌روید.

با تشکر:

لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۲

آبِ زور و آبِ شهوت، مُنْقَطِع

او ز خویش و دیگران نامُتَنَفِع

*مُتَنَفِع: سودبرنده؛ نفع‌برنده.

در هنگام پیری، آبِ توانایی و شهوت و میل به همانیدگی با چیزهای این دنیایی و جدا شدن از آن‌ها کاهش می‌یابد. بنابراین پیر نمی‌تواند از خودش و دیگران سودی ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۳

ابروان چون پالْدُم زیر آمده

چشم را نَم آمده، تاری شده

*پالْدُم: تسمه‌ای که در عقب اسب و الاغ می‌دوزند و زیر دُم حیوان می‌افتد.

ابروان پیر، مانند دوالِ چارپایان، پهن می‌گردد و روی چشم را می‌گیرد؛ از چشمانش آب می‌ریزد، تاریک شده و درست نمی‌بیند. همانند عینک‌های همانیدگی که جلوی چشمان هشیاری ما را می‌گیرد و هشیاری را از کار می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۴

از تَشَنّجِ رُو چو پشتِ سوسمار

رفته نطق و طعم و دندان‌ها ز کار

*تَشَنّج: در این جا یعنی چین خوردگی پوست.



بر اثر چین و چروک فراوان، صورتش مانند پشتِ سوسمار شده است. به دلیل پایین بودن هشیاری‌اش، قدرتِ بیانِ زندگی، تواناییِ چشیدنِ طعمِ زندگی و دندان‌هایش نیز از کار افتاده است. [مولانا می‌خواهد بگوید که هشیاری ممکن است در پیری قوت تبدیل شدن و یکی شدن با خدا را نداشته باشد].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۵

روز، بیگه، لاشه لنگ و ره دراز

کارگه ویران، عمل رفته ز ساز

برای پیر، روز دارد به آخر می‌رسد، به پایان عمرش نزدیک می‌شود، جسم به لاشه‌ای لنگ تبدیل می‌گردد و راه طولانی است. کارگاهش ویران شده و اعمال و حرف‌هایش، دارای خرد الهی نمی‌باشد و با هم سازگاری ندارند. [به عبارتی دیگر نمی‌تواند فکر و عملی کند که خرد زندگی در آن بریزد و آن را باردار کند و راه دُرست را نشانش دهد. این ابیات نشان می‌دهند که برای زنده شدن به خدا هرچه جوان‌تر، بهتر].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۶

بیخ‌های خوی بد محکم شده

قوتِ برگزیدنِ آن کم شده

ریشه عادات و خصلت‌های هم‌هویت‌شدگی، درونش بسیار محکم شده و توانش برای کندن آن‌ها بسیار کم شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۵

در نغولی بود آب، آن تشنه راند

بر درختِ جوز، جوزی می‌فشاند

*نُغول: ژرف؛ عمیق.



آب در گودال عمیقی بود. شخصی تشنه از درختِ گردو بالا رفت و شروع کرد به تکاندنِ گردو. گودال عمیق در این جا نماد زندگی و آب درون آن نماد آب حیات است. انسان تشنه و علاقه‌مند به میوه‌های این دنیایی، از درختِ گردوی همانیدگی‌ها بالا رفته آن‌ها را می‌چیند و در گودال زندگی می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۶

می‌فتاد از جَوَزُبُن جَوَز اندر آب

بانگ می‌آمد، همی‌دید او حباب

*جَوَزُبُن: درخت گردو.

از درخت گردوی دنیا، گردوهای همانیدگی به درون آب می‌افتاد. در آن هنگام شخص بر اثر برخورد گردو با آب، صدای آب را می‌شنید و حباب‌های روی آب، یعنی فضای گشوده‌شده، را مشاهده می‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۷

عاقلی گفتش که بگذار ای فُتی

جوزها، خود تشنگی اَرَد تو را

یک شخصی با عقل من‌ذهنی که از تشنگی و طلب رسیدن به فضای یکتایی آن مرد خبر نداشت، به او گفت: ای جوان، خوردنِ گردو تو را تشنه‌تر می‌کند، این کار را رها کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۸

بیش‌تر در آب می‌افتد ثمر

آب در پستی‌ست، از تو دُور در



زیرا بیشترِ گردوها در میانِ آب می افتد و آب نیز در گودالی عمیق است و از دسترس تو دور.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۹

تا تو از بالا فرو آیی به زور

آبِ جُویَش بُرده باشد تا به دُور

تا تو بخواهی با سختی و مشقت از درخت پایین بیایی آبِ جوی، گردوها را با خود به نقطهٔ دوردست بُرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۰

گفت: قصدم زین فشاندن جوز نیست

تیزتر بنگر، برین ظاهر مایست

شخصِ تشنه گفت: هدف من از چیدن این میوه‌های همانیدگی از درخت دنیا، جمع کردن و برداشتن آن‌ها نیست. آن‌ها را می‌چینم که در آب اندازم؛ لازم است دقیق‌تر نگاه کنی و فقط به ظاهر و سطح امور نپردازی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۱

قصدم من آنست کآید بانگِ آب

هم ببینم بر سرِ آب این حُباب

منظور اصلی من این است که هنگام انداختن همانیدگی‌هایم در آب زندگی، صدای آن به گوشِ مرکز من برسد و با چشمانم حباب‌های روی آب، فضای گشوده‌شدهٔ حاصل از آن را تماشا کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۲

تشنه را خود شُغل چه بُود در جهان؟



گردِ پایِ حوضِ گشتنِ جاودان

هرکسی که تشنهٔ زندگی است و طلب رسیدن و زنده شدن به خدا را دارد، کارِ او در این جهان چیست؟ مسلماً تا عمر دارد به جای گشتن دورِ همانیدگی‌ها، باید گردِ حوضِ فضاگشایی بگردد تا روزی به درون آن، فضای یکتایی، بیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۳

گردِ جو و گردِ آب و بانگِ آب

هم‌چو حاجی طایفِ کعبه‌ی صواب

کار انسانی که روی خودش کار می‌کند این‌ست که پیرامون جوی آب، فضای گشوده‌شده، و صدای آب، خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید، بگردد. چنان‌که حاجیان، کعبهٔ راستی و درستی را طواف می‌کنند و گرد آن می‌گردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

کی آب شور نوشد با مرغ‌های کور؟

آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

آن مرغی که عقل هشیاری‌اش از فراوانی خدا خبر می‌دهد و دارای شادی، امنیت و خرد الهی می‌باشد، چه‌طور از آبِ شورِ همانیدگی‌ها و دردها می‌نوشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۰

سیل بود آن که تنم را درر بود

بُرد سیلیم تا لبِ دریایِ جود

با انداختنِ چندِ همانیدگی، سیلی که از فضای گشوده‌شده می‌آید، تنم را به‌سمت ساحلِ دریایِ بخشش و کرم الهی برد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۱

من به بوی آب رفتم سوی سیل

بحر دیدم، در گرفتم کیل کیل

*کیل: پیمانه.

من به امید نوشیدن آب سیل به سوی آن رفتم و مقداری فضا را باز کردم ولی همان فضای گشوده شده باعث شده دریای بخشش و خرد الهی را بینم و پیمانه پیمانه از آن مروارید گرفتم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۲

طاس آوردش که اکنون آب گیر

گفت: رو، شد آبها پیشم حقیر

*طاس: کاسه.

سببی ظرف آب را به قبلی داد. [سببی انسان زنده شده به زندگی ست و قبلی انسانی ست که به دلیل همانیدگی‌ها وقتی می‌خواهد آب زندگی را بخورد، تبدیل به خون می‌شود] سببی گفت: زود باش، آب بردار و بنوش. برو که آب‌های این جهانی، پیش من حقیر شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۳

شربتی خوردم ز الله اشتیری

تا به محشر تشنگی نآید مرا

*الله اشتیری: اشاره به آیه ۱۱۱ سوره توبه: خداوند همه هم‌هویت‌شدگی‌ها را درازی بهشت خریده‌است.



من از آیه «اللّٰهُ اشْتَرَى» شرابی نوشیدم که تا الی الابد، دیگر تشنه این جهان و همانیدگی ها نخواهم بود.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ ...»

«خداوند جان و مالِ مؤمنان [یعنی همه همانیدگی های آن ها] را به بهایِ بهشت خریده است...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۴

آن که جوی و چشمه ها را آب داد

چشمه ای در اندرون من گشاد

آن خدایی که به جویباران و چشمه ها آب داده است، چشمه شادی را به وسیله انداختن همانیدگی ها در درونم روان ساخته است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۵

این جگر که بود گرم و آب خوار

گشت پیشِ همّتِ او آب، خوار

جگر من که قبلاً آب خوار بود، یعنی مرکز من که مشغول طلب همانیدگی ها بود و از آن ها انرژی می گرفت، اکنون به دلیل فضاگشایی و انداختن همانیدگی ها، چیزهای این جهانی، در برابرش حقیر و خوار شده است.

با تشکر:

زهرا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

